از: **نامهء خسروانِ جلال پورِ فتحعلی شاه**[1]

داستانِ زردشتیان

پس از رسیدنِ این نامه مانکجی لیمجی هوشنگ هاتریا نامی که درهندوستان در دهکدهء مه راه[2] در سال هزار و دویست و بیست و هشت <هجری قمری>[3] زاده شده، و در کودکی با مادرِ خود به بمبئی آمده، و در آن جا پرورش یافته، و از آن جا در اندیشهء جهانگردی افتاده، و بیشتر کشورانِ هندوستان و برخی از شهرهای ایران را گردیده، در پایتخت نشیمن دارد، خود را "درویش فانی" نامیده است، و یکی از پیشوایانِ دانشمندِ زردشتیانِ هندوستان است، از زبانِ گجراتی و داستانِ پارسیان نیکو آگاهی دارد، و بیست سال است به ایران آمده، با همهء شاهزادگان و بزرگان راه دارد، و با پیشوایانِ آیین نیز آمد و شد می نماید. او را خواسته، داستانِ زردشتیان را جویا شدم. وی نیز چنان چه باید، این بنده را آگاهی داد.

چون از آن چه آگاه شده، و اندیشهء نگاشتن دارم، از این سه بیرون نیست:

- نخستین، مایهء ویرانیِ این کشور، و پریشانیِ پارسیان؛
- دومین، چگونه از این جا بیرون رفتند، و هر گروهی کجا جای گرفتند؛
- سومین، شمارهء ایشان در این روزگار تا به چند است، و چگونه بر آنها می گذرد.

این داستان چندان نه می شد که نامهء جداگانه نگاشته شود. و دیگر، سزاوار این بود در آغازِ نامهء دوّمین که انجامِ زردشتیان و آغازِ دست یافتنِ تازیان بود، گزارشِ اینان را به نگاریم. چون نامهء دومین از چاپ بیرون آمده بود، آن چه از سرگذشتِ

---

[1]. نامهء خسروان، دو، ۶۱-۱۸.

[2]. મોરા.

[3]. ای، ۱۱۸۳ یزدگردی، ۱۸۱۳.

پارسیان آگاهی پیدا شد، نگاشته، در آغاز این نامه گذاشتیم، تا به خواهش آن دوست خردمند بینندگان از گزارش پارسیان آگاهی یابند.

مایهٔ ویرانی این کشور یکی آن که موبدان اندک اندک خودبین شده، پادشاهان و بزرگان کشور به هیچ نه می شمردند؛ و آشکارا می گفتند که: «ما را خداوند بر بندگان خود پیشوا کرده، به نگهداری ایشان فرستاده، شهریاران و بزرگان را تا ما نه گوییم نه باید به کاری پردازند. خداوند روی زمین مایانیم. و مردمان باید به فرمان ما باشند. چون شهریاران گوش به این سخنان نه می دادند، اینان نیزکم کم آشوب بر پا کرده بزرگان کشور را بیدادگر و ستمکار نامیدند، بازرگانان و برزگران و پیشه وران که با آنها آمد و شد داشتند، پلید دانسته در پرستشگاههای خود راه نه می دادند. از این روی آشوب بزرگی در [+]پارس بر پا شده، هر یک در گوشه ای به اندیشهٔ خود راه می رفتند. این رفتار رفته رفته مایهٔ پریشانی زیردستان و ویرانی ایران شد. تا یکی از موبدان خردمند بادانش که "بهزاد"ش می نامیدند، از انجام این کار بیندیشید، و هر روز با موبدان دیگر انجمن کرده بدیها و زشتیهای این رفتار را به آنها وانمود می کرد. آنها گوش به این سخنان نه داده، وی را ستمکار و بدکیش خواندند. و با بزرگان کشور انباز دانستند، چنان چه آن بزرگوار زیست خود را در این کشور دشوار دید، و به نام بازرگانی به هاماوران شتافت. چون در آن روزگار واپسین پیمبران با شوهر خدیجه به بازرگانی در آن کشور رفته بود، با وی آن جا آشنا شد. پس از چندی بهزاد برای دوستی زاد و بوم باز آهنگ ایران کرد. شبی در خانهٔ خود نشسته چیزی می نوشت. ناگاه بینوائی بر در خانه فریاد کرد. به مادر گفت: وی را چیزی به ده!

آن پیره زن تا رفت نانی فراهم آرد، آن مرد باز فریاد کرد. بهزاد به مادر بر آشفت که: چرا چیزی به این نه دادی که مرا آسوده به گذارد؟

قلمدانی که در نزد خود داشت، به سوی آن پیره زن انداخت، به سر او خورده، همان دم جان به داد. بامداد چون مردمان آگاه شدند، به ویژه موبدان که دشمن

دیرینهء او بودند، به کشتنش فرمان دادند. ناچار گریخته، به مدینه رفت. و در آن جا ستودهء پیمبران را دید که گروهی گرد آورده مردم را به سوی خود می خواند. او نیز خود را از پیروان او نمود. و بهترین پیمبران وی را "سلمان فارسی" نام نهاد. تا روزگار عمر، برای دل پری که از موبدان داشت، او را به گرفتن ایران و لشکر کشیدن این کشور وا داشت. و راهها پیش پای او گذاشت. چنان چه لشکرکشی تازیان را نگاشته ایم.

و دیگر این که سیف ذوالاذن پادشاه یمن به نوشیروان پناه آورد که حبشیان همسایگانش به کشور او دست یافته اند. این پادشاه از اندیشه های نیکوئی که داشت، ناامیدی او را سزاوار نه دید؛ و لشکریان را نیز به کشور بیگانه فرستادن و مردمان ایران را برای این کار از پای در آوردن به خود نه پسندید. او گروهی از زندانیان را به سرداری وارز نام کرمانی به همراهی سیف ذوالاذن به یمن فرستاد که اگر در کشور بیگانه گناهگاران را زیانی رسد، باکی نه باشد. و اگر کاری از پیش برند، پادشاه پناه آورده دلخوش و امیدوار شود. اینان در آن جای کارهای دلیرانه کرده سیف الاذن را در کشور خود جایگیر نمودند. پس از چندی دست پادشاه را از کشور کوتاه کرده، وارز و نژادش به کشورداری پرداختند. چون اینان از مردمان پارس و خواهان زاد و بوم بودند، هنگامی که اندیشهء عمر را در لشکر فرستادن به پارس شنیدند، با وی در این کار انباز گشته، به ویرانی این کشور همراهی نمودند.

دیگر آن که، چنان چه نگاشتیم، چون نوشیروان بیخ مزدکیان را از ایران بر کند، بازماندهء آنها که در گوشه و کنار پارس پنهان بودند، هر دم آشوبها بر پا کرده، هر روز شورشها می نمودند، و مایهء رنج زیردستان و مردمان این کشور می شدند. چون خردمندان و دانشوران کشور پارس پریشانی روزگار خود را چنین دیدند، و از هر جای دانشمندان گروهی در استخر گرد آمده، انجمنها نموده، گفتگوها کردند. سرانجام از بهبودی کشور ناامید شده، پانسد خانوار از شاهزادگان ایران از زاد و بوم خود

گذشته، از راهِ کرمان به آبخستِ هرمز رفتند، و در آن جای از آمدنِ لشکرِ تازیان و گرفتاریِ یزدگرد و کشتارِ پارسیان آگاه شده، چند کشتی فراهم آورده، ره به هندوستان گذاردند. از بدبختی برخی از کشتیانِ ایشان در آب فرو رفت، و چند کشتی دیگر به بندرِ دیو فرود آمدند.

چون در آن روزگار در هندوستان هر گوشه پادشاهی بود، و هر یکی را راجه می نامیدند، راجهء بندرِ دیو از آنها ترسیده، درسترفتاری به آنها نه می نمود. ده پانزده سال در آن جای به بدی گذرانیده، سرانجام از رفتارِ آن راجه به ستوه آمده، روی سوی گجرات گذارده، در بندرِ خمباد[۴] فرود آمدند که پای تختِ گجرات است. گروهی آن جای مانده، برخی دیگر که آب و خاکِ آن جای به آنها سازگار نه بود، از آن زمین خوششان نیامده، به کشتی سوار شده، جایِ دیگر رفته، و همان جای را آباد کرده، نشیمنگاه نمودند. چون بزرگِ این گروه از رفسنجانِ کرمان بود، آن جای را "سنجان" نام نهاد.

بیشترِ این گروه در دیگر کشورهای هندوستان مانندِ بمبئی و سورت و مدراز و کلکته و دهلی و پنجاب و پیشاور و جایهای دیگر جایگاه گزیدند. چون در آن روزگار پارچه بافی و پیشه وری در هندوستان نه بود، پارسیان در این هنر استاد بودند؛ در هر جای که جای گرفتند، پارچه های نیکو از کرک و ابریشم و پنبه بافتند، درختهای بارور کاشتند. راجهء هر بندری که پارسیان در آن جای جایگاه داشتند، از هنرمندیِ آنها خوششان آمده، روز به روز بر آنها مهربانی نموده بر پایگاهشان بیفزود — تا سیسد سالِ پیش از این که فرنگیان به بازرگانی به هندوستان راه پیدا کردند. بازرگانانِ کشورِ فرنگ در بندرِ سورت جای گرفتند. چون در آن میان از پارسیان کارآمدتر نه دیدند، پیشکار و انباردار و سرایدار از آنها گرفتند. و تا کنون که انگلیس به کشورِ هند دست دارد، بیشترِ گماشتگانِ آنان از پارسیان است. و شمارهء این مردمان را چنان چه

[4]. ખંભાત્ .

گویند، چه در آسیا و چه در بخشهای دیگر زمین تا کنون بیشتر از یک کرور است، و بسته به پادشاهی کشور انگلیس اند. و چون مردمان هنرمند و دلیر و دست و دل باز اند، و کاردانی آنها به بزرگان کشور انگلیس آشکار است، آنها را در هر کشور که باشند، ارجمند دارند. چنان چه در ایران حبشیان را خرید و فروش می کنند، در آن جای نیز کولیان را خرید و فروش می کردند. برخی از پارسیان از آنها خریده، به همحوابگی گرفتند. آنان که از آنها زاده شدند، سیه چهره گشتند. و دیگران که پدر و مادر هر دو از پارسیان بودند، هنوز در هند سرخ و سفید اند. از آن روی پارسیان اکنون در هندوستان دو تیره اند. نه این است که سیه چهره ها از آن سرخ و سفیدها پستتر باشند. چنان چه دیده و شنیده شده است، بیشتر دانشمندان و سرمایه داران از اینان اند. و آنان که در ایران ماندند، هر کدام به آیین تازیان گرویدند، بیاسودند، و هر کدام از آیین سر پیچیدند، چه به دست تازیان و چه هنگام لشکرکشی ترکان از پای در آمده به رنجهای فراوان گرفتار بودند.

چنان چه در ایام طاهر که در خراسان شهریار بوده، مردی نامه ای که بزرجمهر برای کشورداری و آسایش زیردستان نگاشته بود، به نزد وی برده گفت: اگر فرمان دهید، توانم به زبان تازی آرم.

طاهر از این سخن خشمناک شده، گفت: مگر هنوز زبان پارسیان در روی زمین مانده است؟ آیا سعد وقاص همهء نامه های پارسیان را نه سوزانید؟

آن مرد گفت: هر نامه ای که به تاراج بردند، سوزانیدند. از این گونه نوشتها در گوشه و کنار بسیار است.

این کار باز مایهء بدبختی پارسیان بیچاره شد. و طاهر فرمان داد: هر زردشتی که در این کشور مانده است، یا یک من نامه دهد، یا سرش را از تن جدا سازم.

در این هنگامه نیز بسیاری از پارسیان از پای در آمدند؛ و نامهء بسیاری سوخته و از دست رفت.

چندی پس از آن بهرام نامی در خراسان نامِ پیمبری بر خود نهاد. چون می گفت: برای دوباره رویِ کار آوردنِ آیینِ زردشت آمده ام.

گروهی از پارسیان بر او گرد آمده، این نیز مایهء پریشانیِ آنها شد. شهریارانِ ایران که به آیینِ تازیان درآمده بودند، بهرام و پیروانِ او را که مردمانِ بسیار بودند، در هر جای که یافتند، به کشتند.

و در هرات نیز آتشکده ای نزدیکِ پرستشگاهی[۵] بود. شبی محمّدیان دیوارِ آتشکده را ویران نموده، او را با پرستشگاه یکی نمودند. و گفتند: «چنین چیزی نه بوده. این نیز در نخست پرستشگاه بوده». زردشتیان هر چه فریاد کردند، کسی نه شنید. سرانجام گروهِ بسیاری به دادخواهی نزدِ فرمانروای خراسان آمدند. کارگزار برای بازخواستِ مردمانِ هرات را به خواست. چندین هزار نفر سوگند یاد نمودند که تا ما دیدیم همهء این زمین پرستشگاه بوده. دادخواهیِ پارسیان بهرهء وارونه بخشید. و آن مردمان به فرمانروا گفتند که: چون زردشتیان دروغ گفته و ما را از هرات به این جای آورده اند، باید به سزا رسند.

فرمانروا گروهِ بسیاری از زردشتیان را به کشت. در آن گیر و دار نیز بسیاری از پای در آمدند. و این چنین کارها هم بسیار می شد. و روز به روز این مردمان در کشورِ پارس کم می شدند. تا روزگارِ صفویّه نزدیک به سد و پنجاه هزار خانوار در همهء ایران بر جای بود. دوازده هزار خانوار در اسپهان جایگاه داشتند، تا به نادانیِ موبدانِ آنها و کینهء پیشوایانِ آیین به فرمانِ شاه سلطان حسین ناگاه در یک شب همه را به کشتند.

---

[۵]. مسجدِ عربان و تبعهء عرب.

به روزگارِ نادر شاه نیز دوازده هزار تن از آنها از سپاهیانِ سواره بودند. چون در جنگِ افغان کارهای مردانه کرده، بسیاری از آنها را به کشتند. پس از کشتنِ نادر که باز افغان به ایران آمد، از کینه ای که در دل داشتند، هر جای زردشتیان را به دیدند، به کشتند. و در کرمان چنان کشتاری نمودند که از گبرآباد جز نامی به جای نه ماند. با این همه در روزگارِ کریمخانِ زند دوازده هزار خانوار که بیشتر آنها در کرمان و یزد نشیمن داشتند، و از بیدادگریِ کارگزاران و بدکرداریِ اوباشِ شهرها همیشه در رنج بودند، برخی گریخته به هندوستان نزدِ همکیشانِ خود رفتند، و بازماندگانِ آنها به رنجهای گوناگون همیشه گرفتار بودند. تا سالِ ششمِ پادشاهیِ ناصرالدین شاه مانکجی درویش فانی که نامِ او پیش برده شد، و یکی از دانایانِ روزگار است، از هندوستان به ایران آمده، از خردمندی و دوستی که با بزرگان این کشور پیدا کرد، بسیاری از رنجهای پارسیان را کم نمود. چنان چه سالیانه ای که از آنها می گرفتند، نیمه کرد. و به انجمنهای هندوستان که پارسیانِ بامایه بودند، نامه ها نوشت، و از پریشانیِ زردشتیانِ ایران آنها را آگاه نمود. و بزرگانِ انجمنها چون این جهانگرد را درستگو می دانستند، همه ساله پولی برای گذران و آموزگاریِ اینان به دستیاریِ این مرد فرستاده و می فرستند. وی نیز مردانه در کارِ آنها می کوشد. در هر شهری که جای دارند، دخمه و پرستشگاه و دبستانی برای آنها ساخته، تنگدستانِ آنها را دستگیری، و جوانانِ بیزن را همخوابه می دهد. به ویژه در پای تخت دبستانِ بزرگی برای آموزگاریِ کودکانِ آنها ساخته، بیش از چهل تن از کودکانِ ایشان را از یزد و کرمان آورده، و استادان برای هر زبان و هر دانش بر آنها گماشته، و خود نیز شب و روز نگهبانیِ کارِ آنها را می کند، تا درست آموزگاری کنند. اکنون پارسیانی که در ایران هستند، به ویژه آنان که در پای تخت زندگانی می کنند، از کاردانیِ این مردِ دانشمند به آنها مانندِ دیگر زیردستان رفتار می نمایند. و شمارهٔ ایشان کنون در ایران از این روی است:

در تهران، زن و مرد ِ کوچک و بزرگ سیسد و پنجاه خانوار؛ در قم، پنج خانوار؛ در کاشان، سی خانوار؛ در یزد، پنجهزار و سیسد خانوار؛ در کرمان، هزار و دویست خانوار؛ در بوشهر، ده خانوار؛ در شیراز، سی خانوار. از این روی در همهٔ ایران بیش از هفت هزار خانوار به جای نه ماندند.